

اگر چنین جنگی شروع شود، امپریالیزم امریکا چاره‌ای جز قبول اوضاع و پشتیبانی از اسرائیل با فرستادن تمام اسلحه‌های مورد نیاز نخواهد داشت. احتمالاً این حرفشان صحیح است.

خطر فوری از اینجا ناشی میشود که خصوصیات دولت صهیونیستی آنچنان هستند که ترکیب بحران سیاسی و اقتصادی، انزوای دیپلماتیک بین‌المللی و شرایط مساعد فعلی از لحاظ میزان قوای نظامی امکان دارد باعث شود که بخش قاطعی از طبقه حاکمه اسرائیل شاخه زیتون یا سرعرات و افسونگری هنری کیسینجر را رد کرده، در عرض دست به یک جنگ ناگهانی دیگر بزنند. دیگر ضرورتی ندارد که به خطرات چنین اقدامی بپردازیم.

خاور عربی امروزه نه تنها بر سر یک دوراهی قرار گرفته، بلکه روی یک لبه تیز هم نشسته است. بنظر میرسد که تنها چاره‌ای که در مقابل یک جنگ جدید وجود دارد، عبارتست از جهدی تاریخی برای تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز" که مفهوم آن هم‌زمانی امپریالیزم و نابود شدن آوانگارد انقلاب عرب خواهد بود. از طرف دیگر ورشکستگی صهیونیسم و طبقات حاکمه عرب هیچوقت باین شدت واضح نشده است. کوشش برای

تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز" همگام با روشن شدن ماهیت حقیقی این راه حل، با مخالفت هرچه بیشتر توده‌های عرب مواجه خواهد شد. دوراهی‌ای که در برابر کارگران یهود اسرائیلی وجود دارد — فاجعه‌های اقتصادی و جنگ دائمی یا بریدن از صهیونیسم و پیوستن به مبارزات انقلابی جهان عرب — بیش از پیش برایشان مشخص میشود. بیش از همیشه روشن شده است که "مسأله اعراب و اسرائیل" را صرفاً در خود فلسطین نمیتوان حل کرد. بلکه باید در سطح کل منطقه و از طریق یک انقلاب سوسیالیستی که میتواند شرایط توسعه اقتصادی منطقه و از بین بردن ستم ملی در هر فرم آنرا ایجاد کند، حل شود.

برای رسیدن به این هدف است که امروزه انقلابیون مارکسیست در منطقه عرب، چه در کشورهای عربی و چه در خود اسرائیل فعالیت میکنند. امروزه تعداد آنها کم است، ولی رشد خواهند کرد. تنها باین دلیل که راه حل آنها تنها راه حلی است که حقانیت دارد. بلکه همچنین باین دلیل که تنها راه حلی است که واقع بینانه است. ■ ج — راثچایلد ترجمه از INPRECOR، شماره ۱۳، ۲۸ نوامبر ۱۹۷۴.

## مارکسیزم و انقلاب

آنها را که فعالیت انقلابیشان به حزب بازی و فرقه‌گرایی محدود میشود، بلکه آنها را که بدون داشتن شناخت صحیح از پروسه تکامل مبارزات توده‌ها — مبارزه تک افتاده و توطئه‌گرانه مشغولند و بعلاوه آنها را که پشت سر جنبش توده‌ها پنهان شده و بحساب اینکه شرایط عینی تعیین کنند، هستند منتظر نشسته‌اند تا شرایط عینی کار را برایشان ساده —

لنین در جزوه معروفش "چه باید کرد؟" لزوم تئوری در جنبش انقلابی را در یک جمله کوتاه و پرمغز بیان میکند: "بدون تئوری انقلابی هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست." آنچه در این جمله مهم است نه تنها محتوای ظاهری بلکه فرم صریح آنست. "هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست" (تاکید از ماست). در واقع لنین با همین یک جمله نه تنها

تر کنند . در خارج دایره انقلابیون قرار می دهد . چون اگرچه مبارزات آگاهانه و مناسب بودن شرایط عینی از ارکان اساسی جنبش انقلابی هستند ، هیچ کدام جزء کافی نبوده به تسهایی تعیین کنند . فرآیند انقلاب نیستند . فرآیند انقلاب مجموعه ایست از تکامل های عینی و ذهنی که با آنکه فرم و روش انکشاف آن با شرایط عینی رابطه جدانا پذیر و جبری دارد ، ولی صورت گرفتن آن (انقلاب) تا با آخر بدون تعلق این دو عامل ، یعنی دخالت آگاهانه در فرآیند عینی و به پیش بردن آگاهانه جنبش با تدارک و فراهم کردن ملزومات این پیشروی ، میسر نیست .

مثلاً یکی از ساده ترین و پیش پا افتاده ترین این ملزومات در جنبش کارگری وجود صندوق اعتصاب است که پول کافی در زمان معمول کار در آن فراهم آورده شود تا اعتصاب بتواند بدون برخورد با اشکال مادی جلو برود . البته بعالت سادگی و لزوم مستقیم آن تدارک این صندوق احتیاج به آگاهی فوق العاده ندارد و در نتیجه میتوان آنرا جزئی از فرآیند عینی و یا " جنبش خود بخودی " بحساب آورد . این چنین ملزوماتی که کلیت آنها به متشکل ترین فرم خود را در اتحادیه های کارگری نشان میدهد ، برای مبارزات موثر صنعی طبقه کارگر لازم و کافی اند . ولی اینهم مسلم است که این چنین تشکیلات صنعی برای مبارزه انقلابی طبقه کارگر کافی نیستند . چون تشکیلات مبارزه انقلابی طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را در دست بگیرند ، کارگران را برای مبارزه با ضد انقلاب بسیج و مسلح کنند ، توطئه را بکار بیاندازند و کنترل کنند و قوانین لازم برای آنرا طرح کرده با اجرا بگذارند و قس علیهذا .

تئوری انقلابی یعنی وسیله و نگره ای برای شناختن و تدارک تمام ملزوماتی که بتوانند جنبش را تا سرحد پیروزی جلو ببرند .

این ملزومات چه هستند که شناختن آنها احتیاج به فعالیت آگاهانه ، آگاهی ای که در حالت انقلاب سوسیالیستی تا حد یک علم بالا میرود ، دارد ؟ برای شناختن ملزومات انقلاب باید اول روشن کرد که انقلاب چیست ؟

## انقلاب اجتماعی چیست ؟

انقلاب اجتماعی یکی از مفاهیمی است که

تعریف آن در مرحله اول خیلی مشکل بنظر میرسد . برخی آنرا با جنگ و کشت و کشتار و یا حتی کودتا عوضی میگیرند و دسته دیگری انقلاب را معادل با ایجاد تغییراتی در شرایط زندگی و کار افراد جامعه بوسیله اصلاحات صلح آمیز میدانند . مسخره ترین نمونه این نوع انقلاب " انقلاب سفید " خودمان است ، که البته از فرط بیبرنگی و بیخاصیتی سفید هم هست . ولی طرفداران منطقی این مفهوم انقلاب در واقع رهبران احزاب سوسیال - دموکرات و کمونیست فعلی هستند ، لازم بتذکر نیست که تعاریف زیادی که پیش شبیه به ایندو در ادبیات سیاسی یافت میشود . برخورد با چنین تعاریف ضد و نقیض ناچاراً این سوال را مطرح میکند که اشکال کار در چیست و چگونه برای یک مفهوم واحد اینهمه تعاریف مختلف بوجود آمده است ؟ اشکال در اینجا است که با آنکه همه این تعاریف از یکجا یعنی نارضایتی توده مردم سرچشمه میگیرند ، هر کدام از آنها نظر شخصی است که نسبتاً از موقعیت اجتماعی خودش بالاتر برود . مثلاً از نقطه نظر حضرت آریامهر که مملکت ایران را بدون وجود شخص خودشان در راس آن حتی نمیتوانند تصور کنند انقلاب اجتماعی یک چیز را مسلماً نباید حتی لمس کنند و آن دمود ستگاه سلطنتی است و جلاً اگر هرگونه اصلاحات واقعی با وجود چنین دستگامی در تضادند و در نتیجه قسمت عمده آن باید صفحات روزنامه اطلاعات را با اجتماع عوضی گرفته و آنرا روز بروز منقلب تر کنند ، مهم نیست .

پس باید بر این مفاهیمی که بعالت دلیل طبقاتی فقط اثرات مسائل موجود در اجتماع را در نظر میگیرند بدون اینکه در فکر ریشه واقعی آن باشند قلم بطلان کشید و اجتماع را بصورت یک کلیت و در رابطه متقابل طبقات در نظر گرفت . از آنجا که انقلاب یک فرآیند عینی است تغییرات مستطرد در آن (یعنی اصلاحات اجتماعی آن) از عواملی که این تغییرات را باید و می - توانند بوجود آورند جدائی ناپذیر است و مطالعه انقلاب یعنی فهمیدن فرم و محتوای این تغییرات در رابطه با عوامل و نیروهای تغییر دهنده . این نیروها چه هستند ؟ مسلم است که منافع فوری انسانهای جامعه که در طبقات زحمتکش ناشی از نارضایتی و ستم کشیدگی

و یا در طبقات دارا (owning classes) نتیجه رقابت آنها برای بقا و پیشی جستن است نقش مهمی در آن بازی میکنند. ولی اینهم مسلم است که این خافع به تنهایی برای بوجود آوردن تغییرات انقلابی کافی نیستند و الا جهان دائماً در حال انقلاب می بود. برای اینکه خافع و احتیاجات انسانها بصورت یک نیروی انقلابی در بیایند باید این خافع از لحاظ ذهنی صورت ملموس بخود بگیرند - یعنی تغییرات اجتماعی لازم برای ارضای آنها روشن باشد و از لحاظ عینی ایجاد این تغییرات ممکن باشد و بالاخره نظام موجود در اجتماع منافی با این خافع و این تغییرات باشد و بسیاری "و" های دیگر. همین مساله کاملاً ابتدائی و بهمین فرم ناقص آنرا بسیاری از "مارکسیست ها" متأسفانه هنوز نفهمیده اند، عده ای فکر میکنند که چون در اواخر سلطنت تاجاریه مردم ایران استعداد بودند و این استعدادگی آگاهی ملی در آنها دمیده بود. انقلاب مشروطیت باید به یک دموکراسی "واقعی بر اساس توده های وسیع مردم" که ماهیت طبقاتی دولت آنرا متأسفانه (و طبیعتاً) هیچکدام روشن نکرد، اند منجر می شد. "تجربی ندارد که از نقطه نظر این اشخاص انقلاب مشروطه ناتمام ماند. اگر این استعدادگی واقعاً میخواست بیک انقلاب موفقیت آمیز منجر شود، میبایست برای طبقات استعدادی یا لاقط طایعه آنها روشن می بود که با بوجود آوردن چه تغییراتی (تغییرات ممکن و نه تخیلی) در سازمان تولیدی موجود این استعدادگی (که در تحلیل نهائی وازه ایست اقتصادی) قابل برطرف شدن بود. بانواع خاص این طرز برخورد بعداً خواهیم رسید. برگردیم به انقلاب اجتماعی.

مارکس در مقدمه اش بر کتاب "انتقاد از اقتصاد سیاسی" انقلاب اجتماعی را اینطور تعریف میکند: "آن تغییر کم و بیش سریع در رونمای سیاسی و قضائی اجتماع که نتیجه تخرول یا قتل زیربنای اقتصادی آن باشد." در رابطه با این تعریف کائوتسکی مثال جالبی در جزوه "درباره انقلاب اجتماعی" آورده است که نقطه شروع خوبی برای بحث درباره آن است.

"تضاد بین اصلاحات (رفرم) و انقلاب در این نیست که در یکی از آنها زور اعمال میشود و در دیگری نسیمشود. اعمال زور در اثر شرایط خاصی لازم میشود و لزوماً بانقلاب مربوط نیست و میتواند برای اجرای اصلاحات هم لازم شود. مثلاً تشکل نمایندگان

طبقه متوسط (بورژوازی در حال شکست) (Third Estate) بعنوان مجمع ملی فرانسه در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ یک عمل انقلابی بدین اعمال زور بود ولی در همان فرانسه در سالهای ۱۷۷۴-۱۷۷۵ طغیانهای بزرگی فقط بسمت منظور تعیین اندازه قرصه نان و جاگیری از تورم قیمتها صورت گرفت. هدفی که بهیچوجه انقلابی نبود."

توافق داشتن این مثال با تعریف مارکس کاملاً واضح است. چون، تشکل نمایندگان طبقه متوسط بعنوان مجمع ملی فرانسه یک تغییر مهم در رونمای سیاسی جامعه فرانسه بود و یک مجمع مقننه متشکل از طبقات متوسط جامعه با آن بوجود آمد. در ثانی این عمل نتیجه تغییراتی در زیربنای اقتصادی جامعه یعنی پیشرفت صنعت و طبقه سرمایه دار بود. تشکل نمایندگان آنها در مجمع ملی، یعنی اولین قدم در انقلاب فرانسه، نتیجه ضرورت اصلاحات و خافع مشترکی بود که این نمایندگان و طبقه ای که آنها نمایندگی شان بودند را دور هم گردآورده بود و در مرحله ای آنها را ناچار به مستطیز کردن و جدا کردن خود از سایر نمایندگان (اشراف فئودال و کلیسا) کرد. ماهیت انقلابی این مجمع از اولین مصوبات آن معلوم است. مثلاً مصوبات "مارس ۱۷۹۰ با این جمله شروع میشود: "مجمع ملی به رژیم فئودال پایان داده است." در همان مصوبات نه تنها تقریباً کلیه مزایائی که فئودالها از آن برخوردار بودند مردود شناخته شده بلکه تمام مبالغی را هم که مردم مجبور بودند به کلیسا بپردازند لغو گشته است. همین مجمع در مراحل بعدی کلیه زمینهای کلیسا را غصب کرد و به پشتوانه آنها پول چاپ نمود و بتدریج کلیه آزادیهای را که وجود آنها برای رشد و سازمان صنعت و بورژوازی ضروری بود برسمیت شناخت.

فرق اساسی بین این اصلاحات با رفرم های صلح آمیز معمولی اینست که اینها نمی توانستند در چارچوب رژیم سابق انجام گیرند چون همه آنها مخالف مافع طبقات مالک و حاکمه بودند، کما اینکه بانجام رساندن آنها بالاخره بدون بسیج کردن مردم و خوریزی و کشتار امکان نداشت. واضح است که برای اینکه چنین اصلاحاتی - یعنی تغییرات انقلابی - انجام یا حتی تصویب شوند، لازم است که یکی از طبقات تا بحال استعدادی برای حفظ و پیشبرد خافع طبقاتیش

قدرت را دست گیرد. در این مورد هم کائوسی (البته وقتی که هنوز مارکسیست بود و در حجاب فرصت طلبی غرق نشده بود) خوب توضیح می‌دهد: فقط آن انقلاب سیاسی می‌تواند منجر به انقلاب اجتماعی شود که نتیجه این باشد که یکی از طبقات اجتماعاً مستعبد به معنای این که مرتبه پایین آن در جامعه مخایر با قدرت سیاسی آراست برای کامل کردن آزادی خود حوصله به گرفتن قدرت نبود. (همان جزوه سابق الذکر - تاکید از ماست) لازم بقدر است که مقصود کائوسی از قدرت سیاسی یک طبقه با کنترلی که آن طبقه بر تولید ملی پیدا کرده رابطه مستقیم دارد و از آن جدائی ناپذیر است. و توسط این کنترل است که یک طبقه می‌تواند طبقات دیگر را بخود وابسته کرده قدرت سیاسی کسب کند. در گذار و برای استفاده بعدی بیفایده نیست ذکر شود که کنترل طبقه کارگر بر تولید ملی و در نتیجه قدرت سیاسی آن رابطه مستقیم با درجه مشکل بودن آگاهی طبقاتی و درجه پختگی رهبری و تشکیلات آن دارد.

در اینجا معلوم می‌شود که چرا برای انجام اصلاحات فوق‌الذکر (اصلاحاتی که مجلس موسسان در فرانسه شروع بانجام آن کرد) طبقه مستعبد بورژوا بود که قدرت را بدست گرفت و نه سایر طبقات مستعبد مانند کارگران یا دهقانان، چون نه تنها این طبقه بورژوا بود که قدرت سیاسی از موقعیت اجتماعی بالاتر رفته بود، و آنهم به معنای کنترلی که بر تولید ملی پیدا کرده بود، بلکه در آتموقع فقط برای طبقه بورژوا و نمایندگان آن بود که مساله پیشرفت و تغییر جامعه بطور ملموس مطرح بود. یعنی تنها نارضایتی و میل به تغییر دادن برای انقلاب کافی نیست. در همین فرانسه طبقات کارگر و دهقان حتی بیشتر از بورژوازی احتیاج بانقلاب را حس می‌کردند و در واقع اینان بودند که با خون خود انقلاب را خریدند ولی با وجود اینها طبقه بورژوا تنها رهبر ممکن برای انقلاب بود. بهتر است از خود مارکس بشنوم: "هیچ طبقه‌ای در جامعه شهری نمی‌تواند این نقش [رهبر انقلاب - ف-ب] را بازی کند مگر اینکه موفق با ایجاد یک حالت هیجان و امید در اعضای خود و در توده بشود. مرحله‌ای که در آن این طبقه با تمام اجتماع مخلوط شده با آن احساس و ابراز همدردی می‌کند و با اجتماع یکسان شناخته

شده، بعنوان نمایندۀ تغییر ناپذیر اجتماع شناخته شود. وقتی تقاضاها و حقوق آن همان تقاضاها و حقوق افراد جامعه باشد و حقیقتاً سر و قلب جامعه باشد. فقط با هم اجتماع و حقوق آن یک طبقه بخصوص می‌تواند حکومت خود را طلب و مستقر کند. موقعیت آزاد کننده نمی‌تواند بوسیله طوفان یا بطور ساده، انرژی انقلابی و اعتماد بنفس زیرکانه گرفته شود." (مقدمه بر "انتقاد از فلسفه حقوق هگل" - تاکید از ماست) پس مارکس با می‌آموزد که انقلاب وقتی کاملاً انجام می‌گیرد که تقاضاها و حقوق یک طبقه از جامعه همان تقاضاهای تمام افراد باشد. بعبارت دیگر تقاضاهای مشخص این طبقه در مورد تغییر سازمان جامعه، تغییر هاسب را در زندگی تمام افراد جامعه بدهد. چیزی که باید اینجا روشن شود اینست که تغییر سازمان جامعه چیست و چه ماهیتی دارد. برای دادن یک جواب مارکسیستی باین سوال بهتر است از سوی دیگری نیز به مفهوم مارکسیستی انقلاب نگاه کنیم. از نقطه نظر مارکسیستی نیروهای تولیدی [عیناً و سایل تولیدی و ذهناً عوامل تولیدی مانند کارگران سرمایه داران دهقانان و غیره] در یک مرحله بخصوص از جریان تطورشان با روابط تولیدی موجود و بعبارت دیگر با رونای قضائی و دستگاههای سیاسی موجود که مانع رشد کافی این نیروها هستند در تضاد می‌آیند. یعنی برای تکامل آنها تغییراتی لازم است که با رونای موجود و طبقه حاکمه متضاد است. این تغییرات را وظایف انقلاب می‌نامیم. هرچه این تضاد شدیدتر باشد و شدیدتر حس شود شرایط عینی برای انقلاب آماده تر است. حل نهائی این تضاد فقط بوسیله تغییر این رونای سیاسی و تعویض آن با رونای دیگری که هاسبتر با تکامل نیروهای تولیدی موجود باشد میسر می‌گردد. همان طور که قبلاً گفته شد اگر این انقلاب بخواهد به "انقلاب اجتماعی" تبدیل شود، باید این تغییر رونای همراه با در دست گرفتن قدرت توسط یکی از طبقات تا بحال مستعبد باشد.

مکانیزم این در دست گرفتن قدرت از بهترین مطالبی است که یک تئوری انقلابی باید در نظر بگیرد. روشن است که یک طبقه نمی‌تواند یکسبه قدرت را در دست بگیرد. چون در دست گرفتن قدرت مستلزم (۱) شروع ایجاد یک رونای اجتماعی و قضائی جدید (لااقل در سطح جنینی و ۲) درهم شکستن رونای

قبلی است. تاریخ نشان داده است (و قدری تامل بر روی مساله لزوم قطعی آنرا هم ثابت میکند) که این دو عمل نمی‌توانند با هم صورت بگیرند و قسمت اول آن قبل از قسمت دوم بوقوع می‌پیوندد. در همان مثال درباره انقلاب فرانسه وقتی که مجلس موسسان طبقه بورژوا کاملاً تشکیل شده و با اتکال به طبقه بورژوا و توده مردم شروع به گذراندن قوانین لازم و تدارک برای اجرای آن کرده بود، رونمای قضائی و اجتماعی فتودالی سابق با وجود شاه در رأس آن هنوز بر جای خود باقی بود. و این دو رونمای متضاد مدتی با هم همزیستی کردند. این دوره همزیستی در تاریخ به دوره قدرت دوگانه معروف است، یعنی دورانی که دو نوع رونمای سیاسی متکی به دو طبقه مختلف با هم وجود دارند و هر کدام بروش خود عمل می‌کنند تا برتری مطلق یکی ثابت شود و دیگری را از میدان بدر کنند. پس وظیفه بسیار مهم و اساسی یک انقلاب بیشتر بوجود آوردن رونمای اجتماعی جدید (که فرم آنرا باید در نظر گرفتن شرایط مشخص جامعه انقلابیون باید تعیین کنند) است تا از بین بردن و نابودی رونمای قبلی (که البته کسی حکر لزوم آن نیست). ولی آیا بوجود آوردن ارگان حکومتی (یعنی رونمای سیاسی) بدون شناخت دقیق فرم و وظایف آن و در رابطه با نیروهای بوجود آورنده آن میسر است؟ آیا چنین شناختی بدون یک تئوری انقلابی ممکن است؟ ولی در دست گرفتن قدرت توسط یک طبقه استعدادیده یعنی انجام نه تنها بسیاری از تغییرات لازم بلکه تغییر اساسی وجه تولیدی سابق که مسلماً طبقه حاکمه نقش مهمی در حفظ آن بازی می‌کرده است و با این تغییر قدرت می‌بایستی در هم شکسته شود. از اینجا روشن است که عامل تعیین کننده اینکه کدام طبقه باید رهبر انقلاب باشد و قدرت را بدست گیرد، وظایف انقلاب می‌باشند. یعنی تغییرات لازم برای حل کردن تضادها خود اشاره به طبقه‌ای میکند که باید قدرت را در دست بگیرد و آنها را انجام دهد. ممکن است بنظر برسد که انقلاب کشورهای عقب مانده مانند روسیه چین و غیره این جمله را نقض میکنند. مگر درست نیست که در این کشورها وظایف اولیه انقلاب وظایف بورژوا - دموکراتیک بودند ولی توسط طبقه کارگر انجام شدند؟ جواب اینست که در این کشورها انکشاف ناموزون و مرکب آنها باین معنی بوده است که پیشرفته ترین شیوه تولیدی همراه

با سازمانده‌ها عقب مانده ترین آنها همزیستی میکنند. بعلمت و ایستگی بورژوازی هم به سازمانده های روابط تولیدی کهنه و هم به امپریالیسم، و بعلمت اینسکه طبقات استعدادی پائین (کارگران و دهقانان) تا حد زیادی تکامل یافته اند، محل وظایف بورژوا - دموکراتیک از وظایف سوسیالیستی جدائی ناپذیرند و نمی‌توان ابتدا وظایف بورژوائی را انجام داد و بعد وظایف سوسیالیستی را. بنابراین از همان اول طبقه کارگر باید شروع انجام تغییرات و در دست خود بگیرد.

اشتباه در مورد این مطلب پیش یا افتاده و ماهیت طبقاتی انقلاب برخی از مارکسیستهای امروزی را به نتایج مضحکسی رسانده که ذکر برخی از آنها بد نیست.

جدیدترین مثال این برخورد در کتاب ملیت و انقلاب در ایران (نوشته جواد صدیق انتشارات فانوس نیویورک ۱۳۵۲) میباشد. ناگفته نماند که این کتاب اولین کوشش جدی - اگرچه بنظر ما نه خیلی موفق - در تحلیل تاریخ گذشته جنبش ایران و از این لحاظ قابل تقدیر است.

صدیق در این کتاب باین نتیجه رسیده است که در انقلاب مشروطیت بورژوازی به انقلاب خیانت کرد و شکوه میکند که "این دولت ائتلافی - دولتی که در آن بقول بهرنگی فتودالیسم با بورژوازی آشتی کرده بودند - دولت انقلاب نبود، دولتی نبود که بر ویرانه های دولت کهن بنا شده باشد." (۱)

(تعجب از ماست) ساختن این دولت همان ساختمان قبلی بود ختنها اندکی مرمت شده بود، رنگرزی شده بود. این مرمتکاری ورود بازرگانان - بورژوازی ملی آن زمان - در دولت بود. (ص ۲۲) و گمان میکند "برای اینکه انقلاب مشروطه پیروز شود لازم بود که دولت جدید بر پایه انجمن ها - ارگانهای دولت انقلاب - ساخته شود و نیروی نظامی آن بر پایه مجاهدین بنا گردد." (ص ۲۱). اندکی تامل نشان می‌دهد که این طرز برخورد بوی از تحلیل مارکسیستی از اجتماع نسپرده است. مگر تضادهای موجود در دستگاه تولیدی آن زمان ایران چه بود؟ این تضادها در دو سطح مطرح بود یکی در سطح ارضی و دیگری در سطح بورژوازی ملی مساله ارضی در کشور عقب مانده همانطور که خواهیم دید فقط توسط انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر انجام

پذیراست. دانشی بورژوازی فرانسه از حل آن عاجز ماند (و تضادهای بورژوازی نیز تا آنجا که حل نشدی بود، و از بین بردن آن برای خود بورژوازی که مسلماً برای حفاظت خردش هم که شده احتیاج به ارتش در مقابل مردم و نه ارتش مردم دارد، یا همان "مرمت" دولت و ورود باررنگانان در آن حل و فصل شد. شاید صدیق فکر میکند! نماند! هر که "مرکز" که کتاب بوق الذکر را چاپ کرد حس میکند) که نباید دیگری هم وجود داشته باشد. آن زمان ملی بودن ای بود، یعنی خشم و نفرت مردم نسبت به عمال نیکان که بر اساس این ایام است و نیروی مسلح معاهدین میشد یک دولت جدید ادموکراسی؟ جمهوری؟ سوسیالیستی؟ کارگری؟ بر سرانده های دولت کهن بر پا نمود.

## انقلاب سوسیالیستی

مسئله انقلاب سوسیالیستی را ابتدا در حالت خالص کارگری آن یعنی بدون در نظر گرفتن وجود طبقه دهقان و خرده بورژوازی مطالعه میکنیم. دیدیم عاملی که طبقه رهبری کنند، انقلاب را تعیین میکنند و ظایف انقلاب است. کدام وظایف و لزوم چه تخییراتی طبقه کارگر را وادار به انجام انقلاب خودش یعنی انقلابی که نیروی محرک و رهبری آن مردم و طبقه کارگر است میکنند؟

تضادهای ناشی از تکامل نیروهای تولیدی تحت سلطه بورژوازی در دو سطح مطرح میشوند. یکی در سطح طبقه کارگر (بمعنی عام گمده) بصورت دستمزد ناکافی، گرانی، عدم تامین مشاغل، یعنی وجود بیکاری و بیرون ریختن کارگران از کارخانه ها و بصورت کمبود و غالباً نایابی تسهیلات پرستاری و سرپرستی کودکان در محلات کار و کار مداوم در بیرون و در خانه (اجتماعی نبودن کار خانگی) در مورد زنان کارگر و غیره. دیگری در سطح بورژوازی. یعنی بصورت بحرانهای تناوبی تورم و بحرانهای پولی که کنترل بر تولید را (در جامعه بورژوازی این کنترل از پیش بینی کوتاه مدت ظرفیت بازار فراتر نمی رود) هر چه مشکل تر میکند، اشباع تولید و غیره. اگر چه این دو گروه تضاد از هم جدا نیستند و در اصل یکی میباشند ولی چون این تضاد واحد در بین دو طبقه مستضاد بد و صورت مختلفی که بیان شد احساس میشود، شناختن این تقسیم برای فهمیدن

ماهیت آگاهی طبقاتی ضروری است.

مسلماً وظایف انقلاب سوسیالیستی اصلاحاتی است که برای رفع تضادها بصورتی که توسط طبقه اول و دوم حس میشود لازم است. یعنی بالا بردن سطح تولیدی برای رفع گرانی و ایجاد رفاه. لازم است محصول اجتماعی بدو عادلانه تری تقسیم شده و قسمت عمده آن به عوض اینکه صرف ساختن ارتش و بمب های اتمی شود صرف ساختن مدارس مجهز، وسائل تفریحات مفید، تسهیلات پرستاری و غیره گردد. برای حل تضادهای نوع دوم یعنی تورم، بحران، هرج و مرج تولیدی سرمایه داری، لازم است سازمان و اداره اقتصادی اجتماع بطور کلی تخییر کنند، انکشاف آن مطابق برنامه و دست اداره سانهالیزه خود کارگران باشد تا هرج و مرج تولیدی از بین برود. یکی از مارکسیستها در مقاله ای بنام "فردای انقلاب" در همین مورد مثالی آورده که قابل توجه است:

"راههای زیادی برای بالا بردن سطح تولیدی در مدت کوتاهی وجود دارد. دوتای آنها حاوی اهمیت فوق العاده میباشند. چون با موفقیت توسط تراستهای امریکائی که مسلماً آموزگار بسیار خوبی برای روش انقلاب اجتماعی هستند - با اجرا درآمده اند. این روشها نشان میدهند که چگونه سطح تولید را میتوان با یک ضربت بالا برد. این عمل بسادگی توسط متمرکز کردن تمام تولید در بهترین و موفق ترین کارخانه ها و بستن همه کارخانه هایی که مدرن نیستند انجام میگردد. و سپس همین نویسنده با ارقام نشان داده است که "با از نو مرتب کردن و گذاشتن نوبت کار شب مقدار محصول تولید شده میتواند دو برابر شود و در نتیجه مزد ها هم میتوانند دو برابر شوند. و در همان حال ساعات کار میتواند به نصف آنچه بود تقلیل یابد."

ولی مسئله مهم در اینجا است که با آنکه این تضادها مدت زیاد است وجود داشته اند و در برخی موارد حتی بسیار شدید شده اند و باعث انفجارات و اعتصابات و عصیانهای بسیاری گشته اند تا کنون بجز در روسیه و چین و برخی دیگر کشورهای نسبتاً عقب مانده انقلاب سوسیالیستی صورت نگرفته و اگر طبقه کارگر در برخی حالات مثل گمون پاریس و یا ایتالیا قبل از سلطه فاشیسم قدرت را بدست گرفته این حکومت خیلی زود گذر بوده است. در نتیجه هنوز که هنوز است بنده و شما زیر سایه حضرات سرمایه دار

بامرار معاش مشغولیم • اشکال در چیست؟  
 اشکالات بخصوص انقلاب سوسیالیستی به تفصیل  
 در جزوه «ارزست هدل» نظریه لنینیستی تشکیلات\*  
 Leninist Theory of Organisation  
 بحث شده است و در اینجا باختصار آنها را ذکر  
 خواهیم کرد •

- ۱- انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب موفقیت آمیز است که توسط و تحت رهبری پائین ترین طبقه اجتماعی که اکثریت جامعه را نیز تشکیل میدهند صورت می گیرد و نه تحت رهبری یک طبقه اقلیت و توسط طبقات پائین •
- ۲- انقلاب سوسیالیستی برعکس تمام انقلابها باید آگاهانه و بر طبق برنامه اجتماع فعلی را یکی دگرگون کند •
- ۳- برعکس سایر انقلابها که نقطه اوج و پایانشان گرفتن قدرت است وظایف واقعی انقلاب سوسیالیستی بعد از گرفتن قدرت آغاز میشود و موفقیت آن بجز با ادامه منقلب کردن سازمان تولیدی اجتماع در طی دهها سال در یک بخش پس از دیگری امکان ندارد و در هر جایی که این فرآیند متوقف شود خطر برگشتن به سرمایه داری دیروزی وجود دارد • بعبارت دیگر وظایف انقلاب سوسیالیستی خیلی پیچیده تر و در عمل مشکل تر از سایر انقلابات هستند •
- ۴- جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی • باین معنی که با وجود اینکه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور امکان دارد ساختن سوسیالیسم فقط با پیروزی انقلاب در سطح جهانی می تواند تحقق یابد • بدلیل این ویژگیها مساله پیدایش آگاهی انقلابی در انقلاب پرولتری بسیار مهم و مشکل میشود •  
 و همین اشکالات است که بسیاری از مارکسیست ها را به منجلا ب روزیخیزیم، رفرمیزم و یا داد و بیداد کردن در باره شرایط عینی با داشته است • مارکس در کتاب " هجدهم برور لوتی بنا پارت" میگوید:  
 " انقلابهای کارگری دائماً خود را بباد انتقاد میگیرند، هر لحظه جریان خود را قطع می کنند و آنچه بنظر میرسید کاملاً انجام شده بر میگردند تا از نو شروع کنند • تردیدها، ضعفها و بدبختی های کوشش های اولی خود را بباد مسخره میگیرند •••  
 دائماً از نو در مقابل عظمت بی نهایت هدفهای خود -  
 شان عقب نشینی میکنند" (بخش اول تاکید از ماست) •  
 یعنی مساله پیچیدگی وظایف انقلاب در موقع

مارکس و براو کاملاً روشن بوده است • مساله ذهنی (یعنی آگاهی طبقاتی و رهبری) را برای اولین بار اینین طرح و حل کرد • بعلت اهمیت بیش از حد مساله آنرا به تفصیل بحث می کنیم •

## حزب لنینیستی

برای حل اشکالات بخصوص انقلاب سوسیالیستی یعنی مسائلی که در بالا ذکر شد باید اول روابط دیالکتیکی آنها را باهم در نظر گرفت چونکه اینها از هم جدا نیستند • مثلاً اینکه آگاهی سیاسی توده ای یا آگاهی بلزوم انقلاب اینقدر مشکل بوجود میآید چیزی بجز پیچیدگی وظایف انقلاب چه در سطح اقتصادی و چه در سطح سیاسی نیست • اینست که بعلت دیالکتیکی تضادهائی که ذکر شدند عامل ذهنی یعنی آگاهی طبقاتی ناچاراً بد و قسمت تقسیم میشود • یکی آگاهی خود بخودی که در اثر استعمار شدن، خود بخود در کارگران ایجاد میشود، یعنی لزوم مبارزه برای کم کردن استعمار و دفاع از حقوقشان • این آگاهی در یک سطح محلی یا صنفی بوجود می آید و هدفش مبارزه اقتصادی با کارفرمایان و صاحبان کارخانه است • به اصطلاح لنینیستی آگاهی صنفی • دیگری که سطح بالاتری از آگاهی است یعنی آگاهی سوسیالیستی، یعنی آگاهی بر رابطه استعمار با نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه داری و لزوم عوض کردن آن و راه عوض کردن آن با تخییر نظام سرمایه داری و در دست گرفتن کنترل کارخانه ها و اقتصاد اجتماع بوسیله کارگران •  
 اشتباهی که خیلی از سوسیال - دموکراتهای زمان لنین مرتکب میشدند این بود که این دو آگاهی را پیوسته بهم میدانستند • یعنی با شروع از این فرض صحیح که مبارزات اقتصادی کارگران بر ضد استعمار خود در مرحله ای ناچاراً جنبه سیاسی بخود خواهد گرفت نتیجه می گرفتند که آگاهی سوسیالیستی نیز در طول مبارزات کارگران در توده ها بوجود می آید • تروتسکی جوان در مقاله ای که در ایسکرای نو نوشت این نقطه نظر را بخوبی روشن می کند •  
 " مارکسیزم بما میآموزد که خافع طبقه کارگر با شرایط عینی او در زندگی معین میشود این خافع آن چنان غیر قابل اخترا از هستند که عاقبت طبقه کارگر را مجبور می کنند که آنها را در میدان آگاهی خود بیاورد بعبارت دیگر به خافع عینی خود واقعیت ذهنی

در اینجا مقصود از کلمه ضافع روشن نیست\*  
 اگر مقصود ضافع فوری طبقه کارگر یعنی بالا بردن دستمزدها و شرایط بهتر کار است که دیگر مقصود از قسمت آخر که \* این ضافع طبقه کارگر را مجبور می کند آنها را در میدان آگاهی خود بیاورد \* معلوم نیست\* چون این ضافع کم و بیش در آگاهی هر کارگری وجود دارند \* ولی اگر مقصود ضافع سیاسی طبقه کارگر و رابطه ضافع فوری با نظام سرمایه داری و نه با حرص و طمع سرمایه دار است\* تروتسکی دقیقاً روشن نکرده است که این ضافع چگونه و توسط چه عاملی وارد آگاهی کارگر می شوند \* بعبارت دیگر اگر مقصود آگاهی سوسیالیستی است مسلماً در آنموقع درک ناصحیحی از آن داشته است\* (لازم بذکر است که تروتسکی بعداً در اینمورد نظریات دقیق تر و خیلی نزدیکی با لنین اتخاذ کرد \*)

بطور دقیق تر اگر آگاهی سوسیالیستی را نه تنها در آگاهی درباره مسائل اجتماع با نظام سرمایه داری، بلکه در فهمیدن دیالکتیک تغییر از این نظام به نظام سوسیالیستی یعنی درک مشخص تحلیل ماتریالیستی از تاریخ در نظر بگیریم (که فقط با وجود آمدن چنین آگاهی در بخش بزرگی از توده ها انقلاب سوسیالیستی انجام پذیر است) سطح عالی این آگاهی فقط در آنها که زندگیشان را به درک و مبارزه با نظام سرمایه داری اختصاص داده اند، یعنی انقلابیون حرفه ای، پیدا می شود\* چون، این درک به فهمیدن لزوم تغییر محدود نشده، مسائل چگونگی انجام این تغییر و روشهای لازم در هر پله آن را در بر می گیرد که واضحاً امری بسیار پیچیده و مستلزم مطالعه دقیق اجتماع است\* همانطور که دیدیم بسیاری از رهبران برجسته سوسیال - دموکراسی روسیه مثل پلخانف و مارتف بعلت نفهمیدن چگونگی همین دیالکتیک بعد از انقلاب فوریه ضد انقلابی شدند و لنین را آثارشست نامیدند\* در طبقه کارگر و زحمتکشان آگاهی سوسیالیستی، که از درک تحلیل ماتریالیستی تاریخ جدا نیست فقط در آنقسمت که از لحاظ سیاسی پیشرفته تر هستند و در فعالیتها و مبارزات اقتصادی کارگران نقش اساسی و رهبری دارند، اخبار سیاسی را تعقیب می کنند و ادبیات سیاسی را می خوانند و بوجود می آید و آن هم عمدتاً باین علت که این قشر پیشرو با جنبش انقلابی و انقلابیون حرفه ای مستقیماً

یا توسط روزنامه و ادبیات سیاسی در تماسند \* آگاهی طبقاتی فقط توسط این بخش به دیگر قسمتهای کارگران میرسد \* تروتسکی میگوید :

\* برای اینکه شعارهای لنینیستی راه خود را بسمت توده ها باز کنند احتیاج بوجود گذاردها ۰۰۰ و احتیاج به اعتقاد صد درصد این گذاردها به رهبری بر اساس تمام تجربه سابق بود \* حذف کردن این گذاردها یعنی از نظر دور داشتن انقلاب زنده \*

پس ماهیت آگاهی ضد سرمایه داری، خود بد و قسمت تقسیم شده و نیروهای انقلابی را به سه قسمت تقسیم می کند :

آگاهی خود بخودی } آگاهی ضد سرمایه داری  
 آگاهی سوسیالیستی }

انقلابیون حرفه ای }  
 نیروهای انقلابی } قشر پیشرو و گذاردهای انقلابی  
 توده طبقه کارگر }

آگاهی خود بخودی طبقه کارگر که نتیجه آگاهی از استثمار و شرایط زندگی آن است منجر به مبارزات اقتصادی و در مراحل بالاتری تشکیلات لازم برای موثر کردن این مبارزات مثل صندوق اعتصاب، مطبوعات کارگری، رابطه نزدیکتر کارگران کارخانه های مختلف هر صنف و اتحادیه می شود \* ولی اگر چه، مبارزات اقتصادی این اتحادیه ها میتواند بعامل مختلف جنبه سیاسی بخود بگیرد چنین تشکیلاتی فقط بابتکار و در اثر تبلیغات و فعالیت رهبران آن یعنی قشر پیشرو طبقه کارگر دست به مبارزات واقعاً سیاسی میزنند \*

وجود دو مرحله از آگاهی، بالا بردن سطح آگاهی کارگران و تبدیل آگاهی اتحادیه ای آنها به آگاهی سوسیالیستی را یکی از وظایف عمده انقلابیون میکند \* یعنی افشاگری سوسیالیستی \* بهتر است از زبان خود لنین بشنوم \* یک شرط اساسی برای بسط لازم، تشکیل دادن یک دستگاه جامع افشاگری است \*

برای اینکه کارگران به آگاهی سوسیالیستی برسند انقلابیون حرفه ای و قشر پیشرو کارگران باید



در رابطه دیالکتیکیشان با هم تمام حلقه های متصل کنند شرایط زندگی و استثمار کارگران در کارخانه های مختلف را با استثمار سایر طبقات جامعه و با نظام سرمایه داری و مانسورهای سیاسی طبقه حاکمه و با معنی واقعی برخی از سازمانهای سیاسی متعلق به طبقه حاکمه و مفهوم سیاسی شعارها وایدئولوژی طبقه حاکمه را پیدا کرده و افشاگری خود را حول اینها متشکل کنند . این افشاگری ها میتواند در روزنامه ها، جزوه ها، و در مواقع تظاهرات و طرح شعارهای مختلف صورت واقعی بخود بگیرد . و باید فهمید که محدود کردن افشاگری به شخصیت ضحرف شاهنشاه و مواضع اخلاقی و یا کلی باقی در مورد ستم ملی و یا نظام سرمایه داری دردی را دوا نمیکند . تروتسکی میگوید : لازم است که به توده ها کمک شود تا در پروسه مبارزه روزمره شان پل متصل کنند بین تقاضاهای فعلی و برنامه سوسیالیستی انقلاب را بفهمند . این پل باید شامل یک سری تقاضاهای انتقالی باشد که از شرایط و آگاهی فعلی اقشار وسیع طبقه کارگر سرچشمه میگیرد و بدون شک به نتیجه نهائی : گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر منجر میشوند . (تروتسکی دوران احتضار سرمایه - داری و وظایف بین الملل چهارم)

برای نمونه میتوان دو مثال کلی از تروتسکی را نقل کرد . یکی مقیاس لغزنده مزدها (مبارزه حول این شعار که مقیاس مزد کارگران باید بطور اتوماتیک با قیمتها بالا برود) و مقیاس لغزنده ساعات کار (هنگام بحران که سرمایه داران میخواهند قسمتی از کارخانه را متوقف کنند عوض اینکه بعلمت کارکنان برخی از کارگران را بیرون کنند باید همه کارگران در شغل خود باقی بمانند ولی هر نفر کار کمتری بکنند، ولی بدون از دست دادن یک شاهی از مزد) اهمیت این دو شعار در این است که از یک طرف به آگاهی فعلی طبقه کارگر متصلند و از طرف دیگر این شعارها مسوولیت و بار بحران را مستقیماً بر دوش سرمایه دارانداخته تحقق آنها با نظام سرمایه داری مغایر است .

ولی مسخره است اگر تصور کنیم که کاریک حزب انقلابی فقط افشاگری و بالا بردن سطح آگاهی است . قبلاً اشاره شد که نیروی سیاسی طبقه کارگر بستگی بدرجه آگاهی و منظم بودن تشکیلات آن دارد . یک حزب انقلابی نه تنها باید در بالا بردن

عامل اول آنطور که ذکر آن رفت کوشش کند بلکه بالا بردن عامل دوم وظیفه مهمتر است . یک حزب انقلابی نه تنها باید در تمام مبارزات پیشروی موجود شرکت کند بلکه باید در هر مرحله و شرایطی این باشد که رهبری آنرا بدست گیرد و آنرا در جهت مناسب جلو برد . یعنی تدارک برای تجویز و بسیج کردن کارگران و سایر اقشار متحد او، برای مبارزه موثرتر و قریب به پیروزی در هر مرحله ای . برای این بسیج باید بهترین فرم تشکیلاتی کارگری را با در نظر گرفتن شرایط مشخص پیدا کرد .

مبارزات کارگران در مراحل اول بصورت خود -

بخودی شروع میشوند . خود بخودی باین معنی که مبارزات در اثر بالا رفتن نارضایتی کارگران از شرایطشان بطور ناگهانی و بدون تدارک زیاد قبلی - گاهی اوقات فقط با یکروز تدارک - شروع میشوند . ولی کارگران در طی مبارزات خود بزودی می فهمند (البته حتی در چنین شرایطی دخالت مارکسیستها و انقلابیون این فهمیدن را سریع تر میکند) که اینطور مبارزات ناچاراً شکست خواهد خورد و خود نظام سرمایه داری با وابستگی روز افزونش به طبقه کارگر راه بهتر راهی که تدارک دیدن و برنامه ریزی برای اعتصابهای طولانی تر و منظم تر و وسیع تر است، بآنها نشان خواهد داد : ضد قهای اعتصاب برای تدارک معاش کارگران که در اعتصاب شرکت میکنند ، مطبوعات کارگری برای دادن آگاهی از اعتصاب و ضبط تجربیات آن، آگاهی بلزوم پشتیبانی از یکدیگر و آگاهی صنفی ، که در مرحله نهائی این تشکیلات به ایجاد اتحادیه های کارگری منجر خواهد شد . و در تمام این مراحل دخالت مارکسیستها نه تنها سرعت پیشرفت این فرآیند را زیادتر خواهد کرد بلکه میتواند تاثیر زیادی در طاعت امر بگذارد . در

این مرحله [ یعنی بعد از تشکیل سازمانهای تدارکی که ذکر شد (اتحادیه ها) ] جنبه خود بخودی جنبش از آن مرحله اول اعتصابهای بدون تدارک قبلی کمتر است ولی هنوز بعلمت اینکه این تشکیلات بمنظور یک مبارزه مداوم و طولانی ایجاد نشده جنبش کارگری جنبه خود بخودی دارد . تاریخ نشان داده است که درجه متشکل بودن طبقه کارگر و در نتیجه کم شدن جنبه خود بخودی جنبش آن بدون وجود حزب از این مرحله جلوتر نخواهد رفت و در واقع اگر وظیفه این طبقه فقط مبارزه برای تقاضاهای اقتصادی می بود، این درجه از تشکیلات برای آن کفایت میکرد .

ولی میدانیم که ولیفه تاریخی طبقه کارگر اینست که در شرایط بحرانی با انقلاب سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را بوجود آورد. همان طور که در اشکالات انقلاب سوسیالیستی بحث شد - انجام این انقلاب مستلزم مبارزه بسیار طولانی و پیگیری برای گرفتن قدرت و پا- برجا کردن دیکتاتوری پرولتاریا و بعد از آن مبارزه پیگیری برای منقلب کردن اقتصاد جامعه، یک بخش پس از بخش دیگر است. واضح است که تنظیم یک مبارزه طولانی که لازمه آن انجام اعتصابات منظم و در عین حال قطع نکردن تولید در بخش های دیگری که با قطع تولیدشان معاش کارگران غیرممکن خواهد شد و توزیع تولیدات این بخش ها و بعلاوه مبارزات مسلحانه و تشکیل گروه های مسلح کارگری و غیره برای دفاع از خود در مقابل بورژوازی است. احتیاج به تشکیلات سیاسی دارد. اتحادیه های کارگری نمی توانند چنین نقشی را ایفا کنند.

در تائی همانطور که گفتیم قبل از تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا طبقه کارگر باید از یک مرحله قدرت دوگانه بگذرد. یعنی فرم این قدرت دوگانه و تکامل آن بستند دیکتاتوری پرولتاریا و دادن شعارهای لازم و آژیتاسیون در این جهت که از تحلیل مشخص شرایط و توازن نیروها و فرم ابتدائی تشکیلات کارگران ناشی میشود، از وظایف حزب انقلابی است. قدرت دوگانه طبقه کارگر می تواند خودش در دو مرحله صورت گیرد (مرحله بندی در سیاست انقلابی کار صمیمی نیست و در اینجا برای متمایز کردن دو انتهای یک پروسه صورت گرفته است). یعنی در سطح کارخانه ها و تولید شروع شود. مثلاً بصورت ایجاد کمیته کارخانه ها، کمیته اعتصاب و غیره و بعد بست قدرت دوگانه در سطح سیاسی (مثل سوویت ها) تکامل پیدا کنند. ولی این فقط یک صورت انکشاف قدرت دوگانه است. و همان طور که گفته شد تعیین فرم آن بستگی به شرایط دارد.

در هر صورت واضح است که بدون تشکل لاقط طلیمه طبقه کارگر در یک حزب سانترالیزه که کلیه تحایل های ذکر شده را در اختیار دارد و می تواند این مبارزات را بطور منظم رهبری کرده در صورت لزوم آنها در دور مسائل مناسب متمرکز کند، شعارها مناسب را بر حسب زمان و مکان بدعد، تظاهرات لازم را تشکیل دهد. انتقال قدرت ممکن نیست. در این مرحله است که می توان گفت جنبه

خود بخودی جنبش به یک حداقل تنزل کرده و درجه تشکل آن به حداکثر رسیده است.

رابطه مرکز این حزب با توده ها توسط شبکه های رابطی است که نقش سازماندهنده و آژیتاتورهای محلی را بازی می کنند. همان گادرهایی که تروتسکی از آنها صحبت می کند (ص) چگونه انکشاف این شبکه ها نیز - بیمنتاً جزئی است از فرآیند انقلاب که برای فهمیدن آن و در صورت لزوم کمک به انکشاف آن به تئوری انقلابی احتیاج است. مثلاً لنین در نظر داشت که با پا برجا کردن یک روزنامه سیاسی، به عنوان رهبری ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر روسیه که بتواند مارکسیزمی را که بر شرایط روسیه مطبق شده در کارگران بداند می توان چنین شبکه ای را بوجود آورد. یعنی اگر چنین روزنامه ای تاسیس می شد طبیعتاً گروهی بصورت خبیرنگار و پخش کنند در آن تشکل می یافتند که در واقع رابط بین مرکز و کارگران بودند. این شبکه با دیدن تحلیلات انقلابی می توانست تبدیل به شبکه سازمان دهنده و آژیتاتور هم بشود.

در خاتمه بد نیست یادآور شوم که تئوری انقلابی مانند هر چیز دیگری (حقیقتاً قانون ۰۰۰) بقول هگل چیزی است ملموس و جدائی ناپذیر از زمینه مشخص آن. در نتیجه هرگونه کوشش برای ساختن یک تئوری کلی، مستقل از شرایط خاص، و یا انطباق دگماتیک انقلاب های یک کشور بر شرایط کشورهای دیگر کاری است عبث. انکشاف حزب کمونسیت ویتنام نمی توانست راهی شبیه به انکشاف حزب بلشویک طی کند. توده های دهقان ویتنامی از لحاظ تاریخی نمی توانستند حول یک روزنامه متمرکز شوند. نقش مهمی را که ایدئولوژی در انقلاب روسیه ایفا کرد (بهترین گواه این مدعا گنجینه تئوریک است که از رهبران این انقلاب باقی مانده است، از پلخانف گرفته تا لنین و تروتسکی) بعلت وزنه زیاد طبقه کارگر و مبارزات سیاسی آن بود. شرایطی که در ویتنام وجود نداشت. تکرار طوطی وار تجربیات انقلابهای گذشته شاید بتواند برای گفتگوهای سر میز شام مفید باشد ولی جای تحلیل دقیق و ارزیابی شرایط اقتصادی و اجتماعی را نمی تواند پر کند. ■

فرخ بهزاد